۳ دی ماه ۱۳۹۳
دانشگاه آزاد اسلامی واحد گچساران

نگاهی به شطح شورانگیز بایزید بسطامی

معصومه محمدنژاد[۱]

چکیده

از مباحث مهم عرفانی، اسرار و رازهایی است که در شطحیات و سخنان متناقض‌نمای عرفای بزرگ مطرح گردیده است. «سخنان خدازده»، «پارادکس‌های ملهم» و به اصطلاح عارفان «شطح» زبانی است آفریدهٔ اضطرار و اضطراب و سکر عارفی جان‌شیفته. عارفی که از یک‌سو در مواجهه با امری فرامنطق و بیان‌نشدنی قرار گرفته‌است و از دیگر سو مجبور به استفاده از ابزاری ناکارآمد چون زبان منطقی است. مخاطب منصف امروزین به دور از هیاهوی مخالفان و موافقان هیجان‌زدهٔ عرفان و شطح با کمک نظریات جدید به نظارهٔ متونی می‌نشیند که از شطّاحان به جا مانده‌است و در تلاش است با شناسایی عناصر این سخنان و دسته‌بندی موضوعی و روایی آنان، متون را بازخوانی کند. بایزید بسطامی (۲۳۴ـ۱۶۱هـق) از قهرمانان عرفان و داستان‌های عارفانه است. او گنجینه‌ای از انواع شطح را در گفتار و رفتارش به جا گذاشته است. در این نوشتار پس از ارائهٔ توضیحی لغوی و اصطلاحی از شطح، پیشینه و نظریات موافقان و مخالفان این مقوله بازبینی شده است. سپس با پیوند زدن این مفاهیم با قول و فعل بایزید بسطامی کوشش شده است شطحیات این عارف بررسی شود.

واژگان کلیدی: زبان عرفانی، شطح، بایزید بسطامی، کرامت.

۱. دانشگاه آزاد اسلامی، واحد اسلامشهر، باشگاه پژوهشگران جوان و نخبگان، اسلامشهر، ایران
masomemohamadnejad@yahoo.com

مقدمه

زبان یکی از مهم‌ترین سیستم‌های تفهیم و تفاهم میان انسان‌هاست؛ چنانکه این توانش بشر به فصل ممیزهٔ او با دیگر مخلوقات تبدیل شده‌است. مفاهیم پیچیده و ناتوانی ذاتی زبان در بیان تجربه‌ها و هیجانات شدید روحانی، مخالفان و منکران سرسخت، به بیراهه رفتن موافقان، هراس از افشای سرّ و... از عواملی است که عارفان را به آفرینش زبانی رمزگونه و متناقض‌نما واداشته‌است. گاه عارف در غلبهٔ هیجانات روحی و نوعی بی‌اختیاری و سکر به سخن می‌آید؛ پس راه هرگونه تعقّل بر او بسته می‌شود و زبان عادی را برای بیان تجربه ناتوان می‌یابد. این نارسایی زبان باعث می‌شود عارفان قواعد و اصول زبانی را نادیده بگیرند و به دامان «زبان اشارت» آویزند. زبانی رمزآلود، نمادین، تمثیلی، استعاری و گاه متناقض‌نما. پس زبان عارفانه به «شطح» می‌گراید. شطح روشی است برای تأکید و تأثیر بیشتر و برجسته کردن افکار درونی که زبان را شیواتر و شاعرانه‌تر می‌کند تا با استفاده از ادوات و امکانات بلاغی زبان و زیبا کردن آن خواننده را به تأمل وادارد و سریع و سطحی از موضوع نگذرد. (← استیس،۱۳۷۵: ۲۶۶ـ۲۶۵)

بایزید بسطامی (۲۳۴ـ۱۶۱هـ‌ق) از عارفانی است که شطح در گفتار و رفتار وی نمود عینی دارد. در این مقاله برآنیم پس از ارائهٔ تعریف لغوی و اصطلاحی شطح، این مقوله را در اقوال و افعال وی بررسی نماییم.

پیشینه تحقیق

اولین اثری که به بررسی شطحیات پرداخته، *شرح شطحیات روز بهان بقلی* است که به تفسیر بسیاری از شطحیات بایزید پرداخته است. می‌توان بخش‌هایی از کتاب *عرفان و فلسفه* اثر استیس را به عنوان مقدمه‌ای بر بحث شطحیات، معرفی کرد. همچنین مقاله‌ای با عنوان «اشارت‌های سبحانی» نوشته لیلا نوروز پور و مقالهٔ «شطح در عرفان و شطح‌های بایزید» اثر شفیعی کدکنی و مقالهٔ «زیبایی‌شناسی زبان عرفانی در شطحیات بایزید بسطامی» از مریم حسینی در این زمینه قابل ذکر است.

تعریف لغوی شطح

در *فرهنگ فارسی معین*«شطح» به معنی کلمه‌ای که بزغالهٔ یک ساله را با آن می‌رانند و زجر می‌کنند آمده‌است و دهخدا نیز در *لغت‌نامه* و در یادداشت‌های خود، شطح را به معنی«سرریز دیگ» ضبط کرده است.

تعریف اصطلاحی

از آنجا که غالباً معنی اصطلاحی هر واژه، بی‌ارتباط با معنی لفظی و قاموسی آن نیست و با توجه به معانی قاموسی «شطح» یا «شحط» از قبیل: «دور کردن» یا «دور شدن» و «تجاوز از حد چیزی» و نیز معنی «حرکت و جنبش» می‌توان میان معنی لفظی و معنی اصطلاحی آن کلمه، ارتباطی پیدا کرد. در اکثر لغت‌نامه‌های اصطلاحی این واژه مدخل شده است و جالب اینکه در تمامی معانی ارائه شده، مفهوم حرکت وجود دارد.

ابونصر سراج (فوت ۳۷۸ هـ‌ق) در *اللمع فی التصوف* می‌کوشد بین معنی لفظی و اصطلاحی آن ارتباطی بیابد او در تعریف شطح می‌گوید: «گفته می‌شود شطح یشطح اگر حرکت کند و به خانه‌ای که آرد را در آن جمع می‌کنند،

مشطاح می‌گویند.» و می‌افزاید: «به این سبب به این خانه مشطاح می‌گویند که آرد همواره در آن، بالای موضعی که برای آن خالی شده است حرکت می‌کند و از شدت حرکت گاه از کناره‌های آن موضع بیرون می‌ریزد. آب هم وقتی به مقدار فراوان از نهری تنگ عبور می‌کند و از جوانب نهر بیرون می‌زند، می‌گویند: شطح الماء فی النهر». (سراج، ۱۳۸۲: ۴۵۳)

در تعریفی دیگر سراج، شطح را به آب سرشاری مانند کرده‌است که از جویبار تنگ می‌گذرد و از شدت سرشاری به طرفین سرریز کند و خرابی به بار آورد به همین خاطر در این گونه موارد می‌گویند: «شطح الماء فی النهر» (= آب با شدت در جوی جاری شد و سر ریز کرد.) مرید سالکی هم که دچار جذبه و هیجان روحی می‌گردد، و توان و تحمل نور و نیروی آب معنا را ندارد، با سخنانی شگرف از یافته‌های درون، پرده برمی‌دارد و جمالی را می‌نماید که جز اندکی، توان درک آن را ندارند، این «سرریزهای روح»در زبان تصوف همان شطح است.[۱]

خواجه عبدالله انصاری (۳۹۶ هـ‌ق) در «باب فی قولهم انا انت و انت انا» *محبّت‌نامه* از مفهومی سخن می‌گوید که دقیقا معادل شطح است، چون یکی از ساخت‌های شطح همین اتّحاد گوینده و مخاطب است.[۲] در حالی‌که خود در *طبقات الصّوفیه* سعی در انکار شطحیات بایزید دارد.

عین القضات همدانی (۴۹۲ هـ‌ق) در *شکوی الغریب* نیز به تعریف شطح پرداخته است: «صوفیان را کلماتی است که آنها را شطح می‌گویند و آن هر عبارت نامأنوسی است که در حالت سکر و شدّت جوشش وجود از گویندهٔ آن صادر می‌شود؛ او در چنین حالتی قادر به خویشتن‌داری نیست... آنکه دستخوش چنین حالتی باشد، عقل از او زایل شود و در جلوه‌های سلطان انوار ازل گم شود و بگوید: سبحانی ما اعظم شانی، بدان گفته مؤاخذه نمی‌شود.» (عین-القضات، ۱۳۶۰: ۶۹ـ۷۰)

شیخ روزبهان بقلی شیرازی(۵۲۲ هـ‌ق) در تعریف شطح، تلقی ابونصر سراج را در نظر داشته است و در فصل دهم *شرح شطحیات* به آن نظریات می‌پردازد و می‌کوشد ارتباط معنی لغوی و اصطلاحی شطح را در نزد صوفیان بیان کند: «در عربیت گویند شطح، یشطح، اذا تحرّک؛ شطح حرکت است و آن خانه را که آرد در آن خرد کنند مشاطح گویند از بسیاری حرکت که در او باشد. پس در سخن صوفیان شطح مأخوذ است از حرکات اسرار دلشان، چون وجد قوی شود و نور تجلّی در صمیم سرّ ایشان عالی شود، به نعت مباشرت و مکاشفت و استحکام ارواح در انوار الهام که عقول ایشان[را]حادث شود، بر انگیزاند آتش شوق ایشان به معشوق ازلی، تا برسند به عیان سرا پردهٔ کبریا، و در عالم بها جولان کند. چون ببینند نظایرات غیب و مضمرات غیب غیب و اسرار عظمت، بی‌اختیار مستی در ایشان در آید، جان به جنبش درآید، سر به جوشش درآید، زبان به گفت درآید. از صاحب وجد کلامی صادر شود از تلهب احوال و ارتفاع روح در علوم مقامات که ظاهر آن متشابه باشد، آن کلمات را غریب یابند. چون وجهش نشناسند در رسوم ظاهر، و میزان آن نبینند، به انکار و طعن از قایل مفتون شوند.» (روزبهان، ۱۳۷۴: ۶۵ـ۷۵)

سیف‌الدین باخرزی (۶۵۸ هـ‌ق) در *اوراد الاحباب* در خصوص شطح می‌گوید: «در لغت و استعمال، شطح سخنی را گویند که ظاهر آن به ظاهر شرع راست نبود، اما حالی که آن سخن نتیجهٔ آن حال است، به حق باشد.

سخن‌های شطحیات که از ابویزید است و از بعضی مشایخ روایت کرده‌اند، آن از غلبهٔ حال و قوت سکر و افزونی وجد به ظهور آمده است. آن را نی قبول باید کردن و نی رد شاید کردن» (باخزری، ۱۳۵۸: ۹۵/۲)

اکنون بیراه نیست که تلقی چند تن از صاحب نظران معاصر را نیز در باب شطح در نظر آوریم. خرمشاهی به نقل از زریاب خویی آورده است: «شطح بر وزن و معنای سطح در اصل سریانی است و معنی آن بسط و انبساط است.» (*حافظ نامه*، ۱۳۷۸: ۲/ ۱۵۳۰) سروش، در مستدرک چاپ دوم *حافظ نامه*، در خصوص غزل صفحه ۱۰۳۹ توضیحی در مورد شطح دارد که هر چند ذوقی است، اما تازه است و با مشرب صوفیه که الفاظ و حروف را به مدد ذوق هم تعبیر می‌کنند، تناسب تام دارد. ایشان می‌گوید؛ آیا«ش» شطح به معنی شریعت و«ط» آن به طریقت و«ح» آن به حقیقت اشاره ندارد و آیا این کلمه از این سه اصطلاح اصلی نیامده است؟[۳]

تاریخ پیدایش شطح

نخستین نمونه‌های شطح را در سخنان صوفیان سدهٔ دوم هجری چون: ابراهیم ادهم (۱۶۱ یا ۱۶۲ هـق) و رابعهٔ عدویه (۱۳۵ هـق) می‌توان یافت. ولی در کلام بایزید بسطامی، شطحیّات صوفیانه رنگ بسیار تند یافت چنانکه حتی شبلی و حلّاج هم سخنانشان، تندتر و بی‌پرواتر از بایزید نبود. هر چند حلّاج جانش را بر سر همین شطحیّات خویش نهاد؛ اما به هر حال شطحیّات صوفیه با نام بایزید پیوندی ویژه دارد.[۴] اما در میان کتب صوفیه، کلمهٔ شطح نخستین‌بار در *اللمع* آمده است و در آن شطحیات دو تن از مشایخ بزرگ صوفیه: بایزید بسطامی و ابوبکر شبلی را تأویل و تفسیر کرده است.

از آن‌جا که برخی مستحسنات و «اشارات» صوفیه برخلاف عرف جامعه مسلمان بوده و گاه عواطف عموم علیه آنان تحریک می‌شده‌است عارفان در تلاش بودند با جستن یا حتی برساختن پیشینه‌ای برای آنها در زندگی و اقوال اعاظم دین و عرفان به آنان مشروعیت دهند. از این دست تلاش‌ها را می توان در *شرح شطحیات* بازجست. روزبهان آغازگر شطح در اسلام را خداوند؛ سپس پیامبر (ص)و صحابه، امامان و بعد عارفان می‌داند: «اما شطحیات مرتضی پیش‌تر آمد؛ زیرا که در فصاحت پیش‌تر آمد... ندیدی که چه گفت در صحو بعد از سکر که هیهات...تلک شقشقهٔ هدرت ثم قرت...»(روزبهان،۱۳۷۴: ۵۹)

در ادامه جملاتی چون «لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا» و جملهٔ دیگر از امام علی(ع) که می‌فرماید: «خدایی را که نبینم، نمی‌پرستم»را هم از جملهٔ شطحیات برشمرده است. روزبهان بقلی، اولین شطح از میان متصوفه را به ابراهیم ادهم (۱۶۰ هـق) منسوب می‌داند. در *شرح شطحیات* تنها یک شطح به ابراهیم ادهم منسوب شده و آن این است: «اگر لحظه‌ای دل به دست آورم، از فتح روم دوست‌تر دارم» (روزبهان، ۱۳۷۴: ۷۶) این سخن را شاید نتوان شطح شمرد. بقلی سپس از علی سندی نیز شطحی نقل می‌کند و سپس به بایزید می‌پردازد. بنابراین به نظر می‌رسد قصد بقلی بیشتر این است که تاریخ شطح را عقب‌تر ببرد و آن را به واسطهٔ ادهم به تابعین، صحابه و پیامبر اکرم(ص) وصل کند تا به مشروعیت آن بیفزاید.[۵]

شطح با توجه به ساختار، سبک بی‌پروایانه و بروز نظرگیر ضمیر «انا» در آن، به مفاخرات اعراب پیش از اسلام شبیه است؛ چرا که در میان صوفیان متقدم، بسیاری از گفتگوها و اقوال ثبت‌شده، تمایلی به سبقت‌گرفتن از دیگران در ادعا و بی‌اعتبار کردن طرف‌های دیگر دارد. [۶]

نظرات موافق و مخالف دربارهٔ شطح

در باب شطح دیدگاه‌های گوناگون و متعارضی وجود دارد. سه نظر مشایخ صوفیه: گروه نخست زاهدانی بودند که این قبیل سخنان را برنمی‌تافتند و کمر به تکفیر و آزار شطاحان می‌بستند؛[۷] گروه دیگر کسانی بودند که به تصوّف عاشقانه پایبند بودند. آنان این سخنان را اضطراب نفسانی می‌دانستند و فزونی آن را مایهٔ ارتباط و وحدت می‌پنداشتند. آنان، شطحیّات را به متشابهات *قرآن کریم* مانند کرده‌اند که بدون شرح و تأویل، درک آن میسر نیست. [۸] معتقدان به نظرگاه سوم موضعی ممتنع[۹] داشتند و نه آن را رد می‌کردند و نه قبول.

زبان شطح

مخاطب امروزین متون عارفانه از تجربیّات خاصّی که عارفان گذشته از سرگذرانده‌اند تنها آثار مکتوبی در اختیار دارد که به زبان خاصّی نوشته شده است و در تلاش است به یاری رویکردهای جدید نقد ادبی بیش از گذشته معانی پنهان آن در متون را دریابد. زبان متون عرفانی، رمزی است امّا، درجهٔ رمزگونگی این متون یکسان نیست؛ به‌عنوان نمونه روزبهان بقلی، از سه‌گونه زبان سخن می‌گوید: نخست، زبان صحو که با آن علوم و معارف بشری بیان می‌شود؛ دوم، زبان تمکین که با آن علوم توحید گفته می‌شود و سوم زبان سکر که با آن رمز و اشارات و شطحیّات گفته می‌شود.[۱۰] در دسته‌بندی دیگر در واقع زبان عرفانی دوگونه است: «زبان عبارت» و «زبان اشارت».[۱۱] زبان عبارت، بیانگر است. هرچند جنبهٔ رمزی دارد، اما به نشانه‌های زبانی درمی‌آید و بیان‌شدنی است. امّا زبان اشارت از راهی جز نشانه‌های قراردادی زبانی، رساننده معناهاست. از آنجا که فهم تجربهٔ عرفانی دشوار و حتی گاه خارج از ادراک انسان است، بیان‌ناپذیر است؛ پس زبان شطاح عارفان در برخورد با تجربه‌ای فراحسی و در غلبهٔ عاطفه‌ای شدید از قالب کنایه و استعاره‌های منسجم بیرون‌زده و دست به دامن پارادوکس‌هایی می‌زند که از رهگذر ارتباط غیرمنطقی بی‌دال و مدلول به‌وجود می‌آید.

استیس هرگونه کوششی در رفع تناقضات شطحیّات عرفانی به واسطه تعابیر منطقی یا زبان‌شناختی را تنزّل دادن عرفان تاحدّ عقل عام و انکار ویژگی منحصربه‌فرد آن و پایین آوردن آن تا سطح تجربه‌های حسّی روزمره می‌داند.[۱۲] طبعا در بیان پارادوکسیکال، منطق کلام، رابطهٔ علی و معلولی را چنانکه شیوه معمول است، برنمی‌تابد.آنچه در این شطحیّات قابل توجّه است، اتحاد متکلّم و مخاطب است: «شدّت وجد، داشتن تجربهٔ اتّحاد، داشتن حالت سکر، شنیدن سخن هاتف الهی که او را به سوی اتّحاد می‌خواند و با داشتن این حالات، صوفی درحالت عدم‌شعور و آگاهی باشد. وقتی این عناصر در وجود عارف جمع شود، حق بر زبان صوفی سخن می‌راند و صوفی در بیان شطح، صیغهٔ متکلّم را برمی‌گزیند.» (بدوی، ۱۹۴۹: ۴)

پل نویا[۱۳]، شرق‌شناس فرانسوی، «سبحانی» بایزید و «انا الحق» حلاّج را همچون «انی انا ربک» شنیدن موسی(ع) می‌داند؛ استدلال او این است که در هریک از این حالات، فاعل جمله نه موسی است، نه بایزید، نه حلاّج بلکه خداست که در آگاهی انسانی و از طریق آگاهی انسانی سخن می‌گوید. وی خداوند را هم متکلّم می‌داند و هم مخاطب و این تجربهٔ حضرت موسی را نیز درست همان تجربه‌ای می‌داند که صوفیان نام شطح بر آن نهاده‌اند.[۱۴] پورنامداریان معتقد است که وحدت میان متکلّم و گوینده توحید واقعی و ایمان حقیقی است. عارف در این حال هم گویا است و هم خاموش. این همان حالتی است که در کتاب *سایه آفتاب* از آن باعنوان«فرامن» یاد می‌شود.[۱۵] در چنین‌حالتی و مقامی است که برخی از عرفا مانند بایزید می‌گویند که«من نه منم، برای آنکه من اوام و منم او است.»[۱۶]

عده‌ای از محققان از جمله هانری کربن اصطلاح «پارادوکس» یا «پارادوکس‌های ملهم» را معادل شطح قرار داده‌اند. این تعبیر آن‌ها ناظر به این است که بسیاری از شطح‌های صوفیه ساختار پارادوکسیکال دارند. دلیل انتخاب این ساختار توسط شطح‌گویان می‌تواند مختلف باشد.[۱۷] آدونیس در این‌باره می‌گوید: «زیبایی‌شناسی تصوف بر تناقض نیز استوار است. و آن معنی این است که شیء نمی‌تواند از ذات خود پرده بردارد، مگر در نقیض خود: مرگ در زندگی، زندگی در مرگ، روز در شب و شب در روز. بدین‌سان کرانه‌ها در یک وحدت کامل با هم تلاقی می‌کند: حرکت و سکون، حقیقت و خیال، غریب و مألوف، وضوح و غموض درون و برون.» (ادونیس: ۱۳۸۰، ۱۵۵)

شکستن عادت‌های زبانی در این چهار عبارت شطحی بسیار مشهور صوفیه: «انا الحق» حلاج، «سبحانی ما أعظم شأنی» بایزید، «لیس فی جبتی سوی الله» ابوسعید ابوالخیر، و «الصوفی غیرمخلوق» خرقانی دیده می‌شود و شاید سهم زیادی از این شهرت به خاطر هنجارشکنی زبانی در آنها باشد.

در عبارت «انا الحق» اگر از زبان یک انسان گفته شود، می‌توان به جای حق، گزینه‌های زیادی از کلمات قرار داد. انا الانسان، انا التلمیذ، انا المحزون، و... اما «الحق» کاملاً هنجارشکنانه است و یا در «لیس فی جبتی سوی الله» به جای الله می‌توان کلمه‌های فراوانی قرار داد که با زبان عادی روزمره سازگار باشد، اما الله کاملاً با زبان گفتار عادی، متفاوت است و قس علی هذا. بنابراین هنجار شکنی یکی از عناصر اصلی در شطحیات است.

بایزید بسطامی

طیفور بن عیسی بن سروشان مشهور به بایزید بسطامی عارف نامدار ایرانی قرن دوم و سوم است. «وی در یک خانوادهٔ زردشتیِ بسطام که تازه به اسلام گراییده بودند متولّد شد و جز در موارد اندک، همهٔ عمر در بسطام زیست و در همین شهر در گذشت و خاکجای او، از همان روزگارِ وفاتش، همواره زیارتگاهِ اهل حال بوده و هم اکنون نیز هست.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۴: ۳۳) دربارهٔ قدر و شأن او باید گفت که مطالعهٔ تصوف ایرانی و اسلامی بدون شناخت بایزید کامل نیست. وی یکی از مهره‌های کلیدی تاریخ تصوف ایران، به‌خصوص خراسان، است و کمتر کتابی در تصوف و یا دربارهٔ تصوف هست که در آن نام وی نیامده باشد و از احوال و سخنان شگفتش چیزی نقل نشده باشد.

بایزید، همچون بسیاری عارفان دیگر، هیچ‌گاه قلم به دست نگرفت و چیزی ننوشت، ولی کلمات بازمانده از او که بیانگر تجربه‌های پیچیدهٔ روحانی وی است، در طول قرن‌ها مایهٔ اعجاب و حیرت بسیار بوده است. شهرت بایزید به جهت همین کلماتِ مشهور به شطحیات است و بزرگانی چون جنید بغدادی و روزبهان بقلی شیرازی تلاش فراوانی کرده‌اند تا رمزی از رموز آنها را بگشایند و به سرّ کلام وی واقف شوند. به نظر می‌رسد که شکوه و عظمت این عبارات هم مدیون همان تناقض و پارادوکسی است که، به قول شفیعی کدکنی، حال قطره در برابر دریاست. [۱۸]

دیدگاه عارفان دربارهٔ بایزید بسطامی

بایزید بسطامی هم به دلیل تقدّم زمانی و هم به دلیل جسارتِ روحی و پیشاهنگ بودن در عرصهٔ تجارب روحیِ مرتبطِ با اِلاهیّاتِ عرفانی، در میان عارفان مقامی بسیار ممتاز و استثنایی دارد و نام او با عرفان آمیختگی عمیقی یافته‌است. « همهٔ عارفان عصرِ او، امثال ذوالنّون مصری و سهل بن عبدالله تستری و یحیس بن معاذِ رازی و احمد بن خضرویهٔ بلخی به عظمت مقام او اعتراف داشته اند و پس از مرگش همهٔ بزرگان، امثال جنید و شبلی تا ابوالحسن خرقانی و ابوسعید ابوالخیر تا محمد غزالی و عین القضات و عطّار تا شمس تبریزی و جلال الدین مولوی، همه و همه، از شیفتگان او بوده‌اند. در تمام متون عرفانی نامِ او با احترامی ویژه، همواره، تکرار شده است.»(شفیعی کدکنی، ۱۳۸۴: ۳۶)

عطار در ذکر بایزید بسطامی و مقام او در کتاب *تذکرةالاولیاء* القاب عمیق و اوصاف پرمغزی را به او نسبت می‌دهد و می‌گوید: «آن خلیفهٔ الهی، آن دَعامهٔ نامتناهی، آن سلطان العارفین، آن حجه الحق اجمعین، آن پُختهٔ جهانِ ناکامی، شیخ بایزید بسطامی- رحمهٔ الله علیه ـ اکبر مشایخ بود، و حجت خدای بود، و خلیفهٔ بحق بود، و قطب عالم بود، و مرجع اوتاد. و ریاضات و کرامات و حالات و کلمات او را اندازه نبود و در اسرار و حقایق نظری نافذ و جدّی بلیغ داشت و دایم در مقام و هیبت بود، غرقهٔ انس و محبّت بود، و پیوسته تن در مجاهده و دل در مشاهده داشت و روایات او در احادیث عالی بود و پیش از او کسی را در معانی طریقت چندان استنباط نبود که او را ... .»(عطار،۱۳۸۴: ۱۶۳)

جنید گفته است: «بایزید در میانِ ما چون جبرئیل است در میان ملائکه.»(عطار،۱۳۸۴: ۱۶۳) و و هم او گفت: «نهایتِ میدانِ جملهٔ روندگان ـ که به توحید روانند ـ بدایتِ میدانِ این خراسانی است.» (عطار،۱۳۸۴: ۱۶۳)

شیخ ابوسعید ابوالخیر درباره بایزید نیز می‌گوید: «هژده هزار عالم از بایزید پُر می‌بینم و بایزید در میانه نبینم. یعنی آنچه بایزید است در حق محو است.»(عطار،۱۳۸۴: ۱۶۳)

هجویری برای حلّ مسائل خود مجاورِ گور فلک معرفت، و ملک محبت[۱۹]، ابویزید طیفور بن عیسی البسطامی، رضی اللّه عنه می نشست، چنانکه خود می‌گوید: «و مرا که علی بن عثمان الجلّابی‌ام ـ وفقنی اللّه ـ وقتی واقعه‌ای افتاد و بسیار مجاهدت کردم امید آن را که واقعه حل شود، نشد. و وقتی پیش از آن مرا از آن جنس واقعه‌ای افتاده بود، به گور شیخ بایزید [۲۰] رحمهٔ اللّه علیه مجاور نشسته بودم تا حل شد. این بار نیز قصد آن‌جا کردم و سه ماه بر سر تربت وی مجاور بودم هر روز سه غسل می‌کردم و سی طهارت، مر امید کشف آن واقعه را ...» (هجویری،۱۳۸۹: ۹۴)

«با اینکه شطحیات او غالباً با عُرفِ اربابِ شریعت، به ظاهر، سازگاری نداشته است، مزارش در طول تاریخ یکی از زیارتگاه‌های خداوندانِ معنی و اصحابِ حال بوده است.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۴: ۳۶)

شطح شورانگیز بایزید بسطامی

بایزید، مبتکر بحث فنا و بانی سکر و شطح در عرفان و تصوف و کاشف حقایق نهفته و باطنی سلوک، نخستین عارفی است که تحولی ژرف و افکاری نو و بدیع آفرید. اقوال و افعال بایزید آکنده از مضمون‌های عرفانی است. شاید بتوان ادعا کرد که باورهای وی در باب کائنات و حقیقت از دو نظر عینی و ذهنی با بیشتر عارفان و مشایخ زمانش فرقی متمایز دارد. وی جهان را منظری از تجلیات روحانی و انسان را پدیده‌ای می‌داند که از حقیقت جدا نیست. این عارف شطّاح جهت نیل به معشوق از خودی خود تهی شدن را شرط طریق می‌داند. از اقوال و نگرش عارفانۀ بایزید بوی وحدت وجود استشمام می‌شود. بایزید پایه گذار مکتبی است که عرفایی چون منصور حلّاج، ابوالحسن خرقانی، ابوسعید ابوالخیر، عین القضات همدانی، شیخ شهاب الدین سهروردی و محی الدین عربی و دیگران در قرون بعدی آن را به سر حد کمال رساندند. سخنانی که در متون صوفیه از او آمده است، از عظمت روح وی حکایت‌ها دارد.

بسامد شطح در سخنان بایزید بیش از همه صوفیان است و می‌توان وی را بی‌پرواترین شطّاح در تاریخ عرفان نامید. بایزید همچنان که بانی سکر و فناست، در پیدا شدن شطحیات در دوران اسلامی نیز پیشگام است، اگرچه پیش از وی سخنان شطح آمیزی از ابراهیم ادهم و رابعۀ عدویه نیز نقل شده است. (زرین کوب،۱۳۸۵: ۴۲) اما در شطحیات وی بی پروایی و شور خاصی نهفته است که کلام وی را هیجان انگیزتر و پر رنگ تر می‌سازد، بر همین اساس است که عبارت وی را الگویی از برای شطح قرار می‌دهند. تمام شطحیات او نیز بیان کشش و کوشش روحانی اوست جهت نیل به حق با داستان تجارب عرفانی(همان:۴۴) در تمامی شطحیات، بایزید عاشق و معشوق را یکی دیده و به عالم توحید راه یافته، سپس نعرۀ سبحانی ما اعظم شأنی سر داده است. در حوزۀ مطالعۀ حج بایزید، بسیاری از شطحیات وی شکل می‌گیرد و یا در راه‌های رسیدن به خدا و اتحاد با وی، تقریباً بیشتر سخنان شطح آمیز است.

در نظر روزبهان منبع شطح، و از جمله شطحیات بایزید در اصول و معارف اسلامی است. او بحث مفصلی در شطحیات بایزید و تفسیر و تأویل آن دارد و او را سرگشتۀ بیابان وحدت می‌داند و این شطح او را که: «حق به من گفت همه بنده‌اند جز تو»(بقلی شیرازی، ۱۳۷۴: ۱۵) از سر وحدت و یگانگی می‌شمارد و آن را با سخن زنان مصر دربارۀ یوسف مقایسه می‌کند که گفتند:« ما هذا بَشَراً إنْ هذا إلاَّ مَلَکٌ کَریمٌ»(آیه ۳۱ سوره یوسف) این آدمی نیست، بلکه فرشته‌ای زیبا و بزرگوار است.

بی‌شک بخش اعظمی از شطحیات بایزید را باید ناشی از استهلاک در شهود حق و غلبۀ حالت سکر دانست و مقاصد او با تجرید امور دینی از حسیات و مادیات است؛ مانند مطلبی که دربارۀ حج و کعبه و بهشت و دوزخ بر زبان رانده، یا آنچه دربارۀ بالاتر بودن لوای خود از لوای حضرت محمد(ص) گفته است، یعنی لوایی که برای حضرت رسول(ص) در میدان‌های جنگ بر می‌افراشتند، لوای مادی و جسمانی بود، اما از نظر بایزید لوای خود وی معنوی و روحانی بود.

یا از راه حصول حالتی معنوی برای اوست که در آن همه را یکی می‌بیند و جز خدا چیزی نمی بیند و خود را با جهان و خدا متحد می‌داند چنان که می‌گوید:«سی سال خدای را می‌طلبیدم، چون بنگرستم او طالب بود و من

مطلوب.» (عطار،۱۳۸۴:) همچنین در باب کعبه بیان می‌دارد: « اول بار که به خانه خداوند رفتم، خانه دیدم، دوم بار که به خانه رفتم خداوند خانه دیدم، سوم بار نه خانه و نه خداوند خانه، یعنی در حق گم شدم. که هیچ کس نمی‌دانستم که اگر می‌دیدم حق می‌دیدم و دلیل بر این سخن آن است که یکی به در خانه بایزید شد، و آواز داد.
شیخ گفت که را می‌طلبی؟ گفت: بایزید را؟
گفت: بیچاره بایزید! سی سال است تا من بایزید را می‌طلبم، نام و نشانش نمی‌یابم.
این سخن با ذوالنّون گفتند. گفت: خدای برادرم را - بایزید - بیامرزاد که با جماعتی که در خدای گم شده‌اند، گم شده است.» (عطار،۱۳۸۴: ۱۸۴)

در دیدگاه عرفای اسلامی، معراج بایزید نمونه کاملی از فنا و از شطحیات معروف او در شمار می‌آید. از بایزید سخنانی مذکور است که بر دعوی معراج دلالت دارد؛ برای مثال ابونصر سرّاج از قول جنید نقل کرده است که در راه به وحدانیّت، او مرغی شد که تنش از احدیّت و دو بالش از دیمومیت بود و در هوای کیفیت می‌پرید... ابونصر سرّاج پس از انتقاد از جنید، می‌گوید که طیران با پرواز، بالا گرفتن همّت و پرواز دلهاست، چنانکه عرب گوید، کِدتُ اَطیرُ مِنَالفَرَح(نزدیک بود از شادی پرواز کنم)؛ و نظیر آن است آنچه یحیی بن معاذ گفته است: «الزّاهد سیّار و العارف طیّار»(زاهد رونده است و عارف پرنده). ابونصر سرّاج همچنین نقل می‌کند که بایزید گفت:«در میدان نیستی ده سال پرواز می‌کردم تا آنکه در نیستی به نیستی رسیدم.» (ابونصر سرّاج،۱۳۸۲: ۴۶۴) قهرمان این معراجنامه خود بایزید است. او از رؤیایی حکایت می‌کند که در طی آن در خواب می‌بیند که گویی به آسمان‌ها عروج می‌کند و طالب وصل خداوند است تا همواره با او باشد. ولی دچار آزمون‌هایی می‌شود که زمین و آسمان تاب آن ندارند؛ زیرا در هر آسمان انواع دهش‌ها بر او عرضه می‌شود و ملک آسمان‌ها به او پیشنهاد می‌گردد، ولی او می‌داند که این همه برای آزمون اوست و همه را رد می‌کند و می‌گوید: گرامی خدای من! مراد و مقصد من اینها نیست. پس از آن به تفصیل از این آزمون‌ها سخن می‌گوید؛ سرانجام خداوند او را به خویش می‌خواند، تا آنجا که به او نزدیک‌تر از روح به جسد می‌شود و پیغامبران به استقبال او می‌آیند و حضرت رسول ـصلی الله علیه و آله و سلم ـ به او تهنیت می‌گوید و او به مقامی می‌رسد که بیرون از کون و مکان و کیف است. [۲۱]

برتلس، محقق روسی، معتقد است که «شطحیات(سخنان حکیمانه در وجد) با نام بایزید وابستگی دارد که در معرض شدیدترین حملات دینداران قرار گرفته بود. تصور می‌رود که همین سخنان حکیمانه، انگیزهٔ پیدا شدن هاله‌ای از کفر برای مؤلف خود بوده است. این اثر بطور کامل تا زمان ما نرسیده و آنچه در دست داریم قطعاتی است پراکنده با تفسیر جنید که تلاش ورزیده اثبات کند که در آنها مطالبی مغایر با اسلام نیست. یکی از این قطعات چنین است:
«اکنون چون مرا بزرگ گردانید مرا گفت: که خلق می‌خواهند که تو را ببینند.
گفتم: من نخواهم که ایشان را ببینم. اگر دوست داری که مرا پیش خلق بیرون آری من تو را خلاف نکنم. مرا به وحدانیت خود بیارای تا خلق تو چون مرا ببینند و در صنع تو نگرند صانع را دیده باشند و من در میان نباشم.» (عطار،۱۳۹۰: ۱۴۷)
برخی از شطحیات وی با شعر پهلو می‌زند: « به صحرا شدم عشق باریده بود و زمین تر شده چنانکه پای مرد به گلزار فرو شود، پای من به عشق فرو می‌شد.»(عطار،۱۳۸۴: ۱۸۳)

نمونه‌هایی از شطح گفتاری بایزید بسطامی:

- «و یکبار در خلوت بود، بر زبانش برفت که: سُبحانی ما اعظَمَ شأنی. چون با خود آمد مریدان با او گفتند که چنین کلمه‌ای بر زبان تو برفت.

شیخ گفت: خداتان خصم، بایزیدتان خصم! اگر از این جنس کلمه‌ای بگویم مرا پاره پاره بکنید.

پس هریکی را کاردی بداد که اگر نیز چنین سخنی آیدم بدین کاردها، مرا بکشید. مگر چنان افتاد که دیگر بار همان گفت. مریدان قصد کردند تا بکشندش. خانه از بایزید انباشته بود. اصحاب خشت از دیوار گرفتند و هر یکی کاردی می‌زدند. چنان کارگر می‌آمد که کسی کارد بر آب زند. هیچ زخم کارگر نمی‌آمد

چون ساعتی چند برآمد آن صورت خُرد می‌شد. بایزید پدید آمد. چون صعوه‌ای خُرد در محراب نشسته. اصحاب درآمدند و حال بگفتند. شیخ گفت: بایزید این است که می‌بینید. آن بایزید نبود.» (عطار،۱۳۸۴: ۱۶۹)

می‌توان گفت وی برخلاف صوفیان دیگر غیرمتعارف سخن گفته به گونه‌ای هنجارگریز و عادت شکن گشته و با گفتن این جمله در ظاهر خویشتن را ستوده است ولی در حقیقت، ذات حق را تسبیح و تنزیه کرده است و انانیت خویش را فانی در هستی حق دیده است، جمله‌ای که دوازده قرن است در باب لطایف و زیبایی‌های آن و معنی ژرفی که در آن نهفته است عارفان بزرگ اسلام، امثال مولانا،عطّار، سنایی، عین القضات و روزبهان سخن گفته‌اند، تا جایی که سنایی خلاصهٔ آنها را در این بیت بیان کرده است:

امروز بدانست او، کان صدر مسلمانی// چون گفت، ز بی‌خویشی، سبحانی و سبحانی(سنایی،۱۳۷۷: ۲۱۴)

بایزید با رسیدن به مقام وحدت و فنا از تمام صفات بشری و انسانی تهی می‌گردد و متّصف به صفات الهی می‌شود، تا جایی که هیچ چیز با وی نمی‌ماند و جز خدای چیزی نمی‌بیند.

جنید در مورد «سبحانی ما اعظم شأنی» بایزید چنین می‌گوید که:«به خاطر حق از دیدن خویش فراموش کرده است و جز حق تعالی را مشاهده نکرده است و او را ستوده است پس بدو سخن گفت و از ما سوای او آگاهی نداشت و نه آگاهی داشت از تعبیر از او از فرط ظنّتی که نسبت به حق داشت آیا نشنیدید که مجنون بنی عامر را چون نام پرسیدند، گفت: لیلی؛ از خویش سخن گفت ولی از شهود خویش غایب بود.»(شفیعی کدکنی،۱۳۸۴: ۱۵۱ـ۱۵۰) در واقع جنید از وجدی سخن می‌گوید که بایزید را از خود بی‌خود می‌کرده است، آن بی‌خودی که حاصل دریافت‌ها و معرفت او می‌باشد.

بدون اشاره به سایر سخنان حکیمانه بایزید و بدون تحلیل جامع اهمیت احتمالی آن تنها متذکر می‌شویم که ندای بایزید: «سبحانی، سبحانی، ما اعظم شأنی سبحان » (سبحان مراست، سبحان مراست وه چه بزرگ جایگاهی است مرا) گویا بیش از هر چه مایهٔ برانگیخته شدن خشم علیه بایزید شده باشد و برای درک علت این خشم باید در نظر داشت که واژهٔ سبحان تنها می‌تواند در مورد خدا به کار رود و از این ندا چنین استنباط شده بود که بایزید ادعای الوهیت کرده و در نتیجه هم‌پایهٔ فرعون شده است که بنا به نوشتهٔ کتاب آسمانی در ازای چنین ادعا و خیره‌سری به عذابی صعب دچار گردید. جنید هنگام تفسیر این سخنان حکیمانه، در آنها موردی که مغایر دین باشد نمی‌یابد و در تفسیر او از این سخنان تنها یک مطلب استنباط می‌شود که بایزید غرق در ستایش توحید، وجود خود را از یاد برده و ندای سبحانی او را نباید به شخص وی، بلکه به خدا منسوب داشت، که کلماتش را بایزید بدون اختیار بیان کرده است.»(برتلس، ۱۳۷۶: ۲۷۶ـ۲۷۳)

◄ نقل است که دوازده سال روزگار شد تا به کعبه رسید که در هر مُصلّی گاهی سجّاده بازمی افکند و دو رکعت نماز می‌کرد. می‌رفت و می‌گفت: این دهلیز پادشاه دنیا نیست که به یکبار بدینجا بر توان دوید.
پس به کعبه رفت و آن سال به مدینه نشد. گفت: ادب نبود او را تبع این زیارت داشتن. آن را جداگانه احرام کنم. بازآمد، سال دیگر جداگانه از سر بادیه احرام گرفت، و در راه در شهری شد. خلقی عظیم تبع او گشتند. چون بیرون شد مردمان از پی او بیامدند. شیخ بازنگریست، گفت: اینها کی‌اند؟ گفتند: ایشان با تو صحبت خواهند داشت. گفت: بار خدایا! من از تو در می‌خواهم که خلق را به خود از خود محجوب مگردان. گفتم ایشان را به من محجوب گردان.
پس خواست که محبّت خود از دل ایشان بیرون کند، و زحمت خود از راه ایشان بردارد، نماز بامداد بگزارد، پس به ایشان نگریست. گفت: اِنّنِی اَنَا اللهُ لا اِلهَ اِلا اَنَا فَاعبُدُونِی.
گفتند: این مرد دیوانه شد. او را بگذاشتند و برفتند، و شیخ اینجا به زبان خدای سخن می‌گفت. چنانکه بر بالای منبر گویند: حکایه عن ربه.» (عطار،۱۳۸۴: ۱۶۵)

◄ « بایزید روزی گفت: انا لا انا، لانی انا هو انا هو، انا هو هو.»(سهلگی:۱۱۱)
◄ «مَثَل من چون مَثَل دریاست که آن را نه عمق پدید است نه اوّل و آخر پیداست.
و یکی از وی سؤال کرد: که عرش چیست؟ گفت منم.
و گفت: کرسی چیست؟ گفت: منم. و گفت: لوح و قلم چیست؟ گفت: منم.
گفتند: خدای را بندگانند بدل ابراهیم و موسی و عیسی صلوات الله علیهم اجمعین. گفت: آن همه منم.
گفتند: می‌گویند که خدای را بندگان اند بدل جبرئیل و میکائیل و اسرافیل. گفت: آن همه منم. مرد خاموش شد. بایزید گفت: بلی! هرکه در حق محو شد و به حقیقت هرچه هست رسید، همه حق است. اگر آنکس نبود حق همه را بیند عجب نبود.» (عطار،۱۳۸۴: ۱۹۹ـ۱۹۸)

◄ « از بایزیدی بیرون آمدم، چون مار از پوست؛ پس نگه کردم، عاشق و معشوق و عشق یکی دیدم که در عالم توحید همه یکی توان بود. و گفت: از خدای به خدای رفتم تا ندا کردند از من در من که ای تو من یعنی به مقام الفناء فی الله رسیدم.»(عطار،۱۳۸۴: ۱۸۸)

◄ «نقل است که یک روز سخن حقیقت می‌گفت و لب خویش می‌مزید و می‌گفت: هم شراب خواره‌ام و هم شراب و هم ساقی.» (عطار،۱۳۸۴: ۱۸۷)

◄ «و مشهور است که یکی از مریدان ذاالنّون قصد بایزید کرد. چون به در صومعهٔ وی رسید و در بزد، بایزید گفت: «کیستی و که را خواهی؟» گفت: «بایزید را.» گفت: «بویزید که باشد و کجاست و چه چیز است؟ و من مدّتی است تا بایزید را جستم و نیافتم.» چون آن کس بازگشت و حال با ذوالنّون بگفت، گفت: «اخی بویزید ـ رحمه اللّه علیه ذَهَبَ فی الذّاهبین إلی اللّه.» (هجویری،۱۳۸۹: ۳۷۰ـ۳۷۱)

◄ «نقل است که یکبار قصد سفر حجاز کرد. چون بیرون شد بازگشت. گفتند: هرگز هیچ عزم نقض نکرده این چرا بود؟ گفت: روی به راه نهادم. زنگی دیدم، تیغی کشیده که اگر بازگشتی نیکو! والا سرت از تن جدا کنم. پس مرا

گفت: ترکتَ الله به بسطام و قصدتَ البیت الحرام. خدای را به بسطام بگذاشتی و قصد کعبه کردی.» (عطار،۱۳۸۴: ۱۶۸)

- «مدتی گرد خانه طواف می‌کردم. چون به حق رسیدم خانه را دیدم که گرد من طواف می‌کرد.» (عطار،۱۳۸۴: ۱۸۸)

- «مردی در سرای بایزید را کوفت، پرسید: که را می جویی، گفت: بایزید را می‌جویم. گفت: برو وای بر تو! جز خدای در این خانه کسی نیست.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۴: ۱۷۶)

- «حق تعالی سی سال آینهٔ من بود، اکنون من آینهٔ خودم. یعنی آنچه من بودم نماندم که من و حق شرک بود، چون من نماندم حق تعالی آینهٔ خویش است اینک بگویم که آینهٔ خویشم حق است که به زبان من سخن گوید و من در میان ناپدید.»(عطار،۱۳۸۴: ۱۸۸)

- «و از وی می‌آید رضی اللّه عنه که گفت: یک بار به مکه شدم، خانه مفرد دیدم. گفتم: «حج مقبول نیست؛ که من سنگ‌ها از این جنس بسیار دیده‌ام.» باز دیگر برفتم خانه دیدم و خداوند خانه دیدم. گفتم که: «هنوز حقیقت توحید نیست.» بار سدیگر برفتم همه خداوند خانه دیدم و خانه نه. به سرم فرو خواندند: «یا بایزید، اگر خود را ندیدیی و همه عالم را بدیدیی شرک نبودی و چون همه عالم نبینی و خود را بینی شرک باشد.» آنگاه توبه کردم و از توبه نیز توبه کردم و از دیدن هستی خود نیز توبه کردم.
و این حکایتی لطیف است اندر صحت حال وی و نشانی خوب مر ارباب احوال را و اللّه اعلم.» (هجویری،۱۳۸۹: ۱۶۴)

- «می‌خواهم که زودتر قیامت برخاستی تا من خیمهٔ خود بر طرف دوزخ زدمی که چون دوزخ مرا بیند نیست شدی، تا من سبب راحت خلق باشم.» (عطار،۱۳۸۴: ۱۸۲)

- «بایزید گفت: حق با خود مرا به جایی برد و خلق را به من نمود، همه در بین دو انگشت من بودند.»(سهلگی:۷۸)

- «حاتم اصم مریدان را گفت: هرکه را از شما روز قیامت شفیع نبود در اهل دوزخ او، از مریدان نیست.
این سخن با بایزید گفتند. بایزید گفت: من می‌گویم که مرید من آن است که بر کناره دوزخ بایستد و هرکه را به دوزخ برند دست او بگیرد و به بهشت فرستد و به جای او خود به دوزخ رود.» (عطار،۱۳۸۴: ۱۸۲)

- «نقل است که از او پرسیدند: این درجه به چه یافتی و بدین مقام بچه رسیدی؟ گفت: شبی در کودکی از بسطام بیرون آمدم ماهتاب می‌تافت. جهان آرمیده و حضرتی دیدم که هیجده هزار عالم درجنب آن حضرت ذره ای نمود.
شوری در من افتاد و حالتی عظیم بر من غالب شد. گفتم خداوندا! درگاهی بدین عظیمی و چنین خالی و کارهایی بدین شگرفی و چنین تنهایی!

هاتفی آواز داد: درگاه خالی نه از آن است که کسی نمی‌آید، از آن است که ما نمی‌خواهیم که هر ناشُسته‌رویی شایستهٔ این درگاه نیست. نیّت کردم که جمله خلایق را بخواهم. باز خاطری آمد که مقام شفاعت محمد راست علیه السلام. ادب نگاه داشتم. خطابی شنیدم که: بدین یک ادب که نگاه داشتی نامت بلند گردانیدیم چنانکه تا قیامت گویند سلطان العارفین بایزید.

در پیش امام ابونصر قُشَیری گفتند: بایزید چنین حکایت فرموده است که من دوش خواستم از کرم ربوبیّت درخواهم تا ذیل غفران بر جرایم خلق اوّلین و آخرین پوشد. لیکن شرم داشتم که بدین قدر حاجت به حضرت کرم مراجعت کنم و شفاعت، که مقام صاحب شریعت است، در تصرف خویش آرم، ادب نگاه داشتم.

قشیری گفت: به هذه الهمّه نال ما نال. بایزید بدین همت بلند در اوج شرف به پرواز رسیده است.» (عطار،۱۳۸۴: ۱۸۴_۱۸۳)

- «بایزید را گفتند: تو از ابدال سبعه‌ای که اوتاد زمینند. گفت: من هر هفتم.»(سهلگی:۱۱۱)

- «بایزید گفت: اگر یک‌بار مرا بینی نیک‌تر از آنکه هزار بار خدا را بینی.»(سهلگی:۲۱)

- « بایزید را گفتند که: مردم همه زیر لواء محمدند(ص). بایزید گفت: قسم به خدا لواء من از لواء محمد(ص) بس عظیم‌تر است. »(بقلی شیرازی، ۱۳۷۴ :۱۳۲)

- «بایزید را گفتند که:حق را لوح محفوظی است. و علم همه چیزی در اوست. گفت: من جمله لوح محفوظم.»(بقلی شیرازی، ۱۳۷۴ :۱۳۹)

- «روزی بایزید از مستی گفت: من خیمهٔ خود را برابر عرش بزنم.»(بقلی شیرازی، ۱۳۷۴ :۸۶)

- «ابوموسی گوید که بایزید از مؤذن الله اکبر بشنید، گفت: من بزرگوارترم.»(بقلی شیرازی، ۱۳۷۴ :۱۰۱)

نمونه‌هایی از شطح رفتاری بایزید بسطامی:

- « نقل است که یک روز می‌گذشت با جماعتی. در تنگنای راهی افتاد، و سگی می‌آمد. بایزید بازگشت، و راه بر سگ ایثار کرد تا سگ را باز نباید گشت، مگر این خاطر به طریق انکار بر مریدی گذشت که حق تعالی آدمی را مکرّم گردانیده است. و بایزید سلطان العارفین است. با این همه پایگاه ــ و جماعتی مریدان ــ راه بر سگی ایثار کند و بازگردد. این چگونه بود؟

شیخ گفت: ای جوانمردا! این سگ به زبان حال با بایزید گفت: در سبق السبق از من چه تقصیر در وجود آمده است، و از تو چه توفیر حاصل شده است که پوستی از سگی در من پوشیدند و خلعت سلطان العارفین در سر تو افگندند؟ این اندیشه در سر ما درآمد تا راه بر او ایثار کردم.» (عطار،۱۳۸۴: ۱۷۳)

◄ «نقل است که یک روز جماعتی آمدند، که: یا شیخ! بیم قحط است و باران نمی‌آید. شیخ سرفرو برد و گفت: هین! ناودانها راست کنید که باران آمد. در حال باران آغاز نهاد، چنانکه چند شبانه روز بازنداشت.» (عطار،۱۳۸۴: ۱۷۸)

◄ «نقل است که از بایزید پرسیدند که پیر تو که بود؟ گفت: پیرزنی. یک روز در غلبات شوق و توحید بودم چنانکه مویی را گنج نبود. به صحرا رفتم، بیخود. پیرزنی با انبانی آرد برسید. مرا گفت: «این انبان آرد با من برگیر!» و من چنان بودم که خود را نمی‌دانستم برد، به شیری اشارت کردم، بیامد. انبان در پشت او نهادم، و پیرزن را گفتم اگر به شهر روی چه گویی که کرا دیدم، که نخواستم که داند که کیم.

گفت: که را دیدم؟ ظالمی رعنا را دیدم. پس شیخ گفت: هان! چه گویی؟ پیرزن گفت: این شیر مکلف است یا نه؟ گفتم: نه. گفت: تو آن را که خدای تکلیف نکرده است تکلیف کردی، ظالم نباشی؟

گفتم: باشم. گفت: با این همه می‌خواهی که اهل شهر بدانند که او تو را مطیع است و تو صاحب کراماتی. این نه رعنایی بود. گفتم: بلی! توبه کردم و از اعلی به اسفل آمدم. این سخن پیر من بود.» (عطار،۱۳۸۴: ۱۸۰)

◄ «نقل است که شقیق بلخی و ابوتراب نخشبی پیش شیخ آمدند. شیخ طعامی فرمود که آوردند و یکی از مریدان خدمت شیخ می‌کرد و ایستاده بود. بوتراب گفت: موافقت کن. گفت: روزه دارم. گفت: بخور و ثواب یک ماهه بستان.

گفت: روزه نتوان گشاد. شقیق گفت: روزه بگشای و مزد یک ساله بستان. گفت: نتوان گشاد. بایزید گفت: بگذار که او راندۀ حضرت است. پس مدتی نیامد که او را بدزدی بگرفتند و هردو دستش جدا کردند.» (عطار،۱۳۸۴: ۱۸۱ـ۱۸۰)

◄ «نقل است که شیخ گفت: یکبار به دجله رسیدم. دجله آب به هم آورد. گفتم: بدین غرّه نشوم که به نیم دانگ مرا بگذرانند و من سی سال عمر خویش به نیم دانگ به زبان نیارم. مرا کریم باید نه کرامت.» (عطار،۱۳۸۴: ۱۸۱)

◄ «ابویعقوب بحری از عم خود روایت کند که او را گفت: جوانی از عجم بر ما وارد شد که او را بایزید می‌گفتند. چون از مناسک حج بپرداختم، بر کوه ابوقبیس شدم و آنجا به تفکر بنشستم. سه نفر پیش من آمدند و بایزید چهارم آنها شد. بحثی میان آنها مطرح شد که مقام اولیاءاللّه در ولایت چیست؟ یکی در جواب گفت: مقام او با خدا آنست که از او خشنود است. خواه خدا او را در آب فرو برد یا به دوزخ فرستد. سپس دومی را پرسید: مقام ولی با خدا چگونه است؟ گفت: اگر آسمان از روی شود و از آن باران نبارد و زمین از آهن شود و از آن گیاه نروید، او را از رزقی که خدا به او وعده داده است غمی در دل نیاید. سومی را گفت: تو چه گویی که مقام ولی با خدا چگونه است؟ گفت: مقامش با خدا آن است که اگر خدا انواع بلا را بر وی نازل سازد و روزی صد بار او را در زیر سنگ آزمایش و محنت آرد کند دلش از خدای برنگردد و تغییر نپذیرد. بایزید گفت: اما من مثل آنکه شما گفتید نمی‌گویم. گفتند: چگونه گویی؟ گفت: گویم، مقام ولی با خدا آن است که اگر این کوه را بگوید از جای خود دور شو، دور شود. با این

سخن بایزید کوه به جنبش آمد. بایزید گفت: این چه غمازی است که از من نزد خلق می‌کنی؟ می‌خواهی که سرّ مرا با خدا میان خلق فاش سازی! پس کوه از حرکت باز ایستاد.» (سهلگی: ۱۰۶)

- «و نیز از ابویزید می‌آید ـ رضی اللّه عنه ـ که: از حجاز می‌آمد. اندر شهر بانگ درافتاد که: «بایزید آمد.» مردمان شهر جمله پیش وی باز رفتند و به اکرام وی را به شهر درآوردند. چون به مراعات ایشان مشغول شد از حق بازماند و پراکنده گشت. چون به بازار درآمد، قرصی از آستین بیرون گرفت و خوردن گرفت. جمله از وی برگشتند و وی را تنها بگذاشتند، و این اندر ماه رمضان بود. تا مریدی که با وی بود مر مرید را گفت: «ندیدی که یک مسأله از شریعت کار بستم همه خلق مرا رد کردند؟»(هجویری،۱۳۸۹: ۸۹)

این حکایت بیانگر افکار ملامتیه بایزید بسطامی است.

- «نقل است که وقتی لشکر اسلام در روم ضعیف شده بود، و نزدیک بود که شکسته شوند از کفّار آوازی شنیدند که یا بایزید دریاب. در حال از جانب خراسان آتشی بیامد. چنانکه هراسی در لشکر کفار افتاد و لشکر اسلام نصرت یافت.» (عطار،۱۳۸۴: ۱۸۲)

- « یک روز مردی گفت: در طبرستان کسی از دنیا برفته بود و من تو را دیدم با خضر (ع) و او دست بر گردن تو نهاده و تو دست بر دوش او نهاده و چون خلق از جنازه بازگشتند من در هوا دیدم تو را که رفتی. شیخ گفت: چنین است که تو می‌گویی.» (عطار،۱۳۸۴: ۱۷۸)

نتیجه

بیان تجربهٔ عرفانی به دلیل اینکه فراتر از عقل است، قابل وصف نیست؛ زیرا در حالت سکر، وجد و ناهشیاری که عارف توانایی تحمل حقایق غیبی را از دست می‌دهد پدیدار می‌شود. نتایج به دست آمده از تحقیق بیانگر آن است که بایزید در حال وجد و بی‌خودی در مجالس سماع، وعظ، خطابه و تذکیر سخنانی بر زبان آورده که خشم عامه و اهل ظاهر را برانگیخته است، سخنانی چون: رؤیت خداوند، وحدت وجود و یکی دانستن خالق و مخلوق، حلول و اتحاد، حج و کعبه، بهشت و دوزخ، شفاعت، معراجیه و ... این ادعاها و شطحیات و عباراتی که از ذهن و زندگی وی جوشیده است، تا آنجا پیش رفت که هفت بار آوارگی و تبعید از بسطام را به اتهام کفر برای او به ارمغان آورد. [۲۲] با مطالعهٔ متون عرفانی می‌توان نتیجه گرفت که بایزید به مقام فنای فی‌الله رسیده و به عنایت خاص الهی، قدرت تصرّف در طبیعت را داشته است. وی در سکر و وجد شطحیات کلامی بر زبانش جاری می‌شود. اشراف بر ضمایر و خواندن افکار دیگران و کرامات وجه مشخصه بایزید بسطامی است که در جای جای متون عرفانی بدان اشاره می شود.

پی نوشت

۱. سراج، ۱۳۸۲: ۴۰۴.

۲.«این حرف، اشارت جمع است نه بابت هر سمع است، اسماع ظاهر طاقت استماع این ندارد و ابصار صوت اطلاع این معانی را نشاید» (انصاری، ۱۳۷۷: ج۱، ۳۶۶)

۳. شمس‌الدین محمد حافظ. *حافظ نامه*. به کوشش بهاءالدین خرمشاهی، (علمی فرهنگی، تهران: ۱۳۷۸). ۱۵۳۰/۲-۱۵۳۱.

۴. ← عبدالحسین زرین کوب. جستجو در *تصوف ایران*. (انتشارات امیرکبیر، تهران: ۱۳۸۵). ص ۴۲.

۵. برای آگاهی بیش‌تر از تلاش عارفان در یافتن سابقه‌ای دینی برای شطح ←رضا اسدپور. (تابستان ۱۳۸۷).«خطبه البیان و شطحیات عارفان»، *پژوهشنامهٔ ادیان*، س ۲، ش۳، ص ۱ـ۴۰.

۶.Encyclopedia of Islam, vol. Ix, p۳۶۲

۷. گوهرین، سیدصادق. *شرح اصطلاحات تصوف*. (انتشارات زوار، تهران: ۱۳۸۲). ص ۱۱؛ همچنین برای آگاهی بیشتر ← نوروزپور، لیلا. (تابستان ۱۳۷۸). «اشارات سبحانی؛ بررسی دیدگاه‌های معارض در باب شطح». *مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران*. صص ۱۹۵ـ۲۰۹.

۸. مهدی امامی جمعه. (تابستان ۱۳۸۴). «وجوه تمایز هرمنوتیکی شطحیات عرفانی از متشابهات قرآنی»، س ۱، ش ۳، ص ۹۲ـ۹۷.

۹. «آن را نی قبول باید کردن و نی رد شاید کردن» (باخزری، ۱۳۵۸: ص ۵۹).

۱۰. روزبهان بقلی شیرازی. *شرح شطحیّات*. (کتابخانه طهوری، تهران: ۱۳۷۴). ص ۵۶-۵۵؛ همچنین ←مریم حسینی. (زیبایی‌شناسی زبان عرفانی در شطحیات بایزید بسطامی). *فصلنامهٔ* هنر. ش ۷۰. ص۱۹۹.

۱۱. برای آگاهی بیشتر←حسین آقاحسینی، سیدعلی‌اصغر میرباقری‌فرد و مریم محمودی. (پاییز و زمستان ۱۳۸۴). «بررسی و تحلیل زبان عرفانی»، *مجلهٔ علمی ـپژوهشی دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه* اصفهان، دورهٔ ۲، ش ۴۲ـ۴۳، ص ۶۸ـ۷۱.

۱۲. استیس، ص ۲۷۶.

۱۳ . Nweeya, Samuel Kasha

۱۴. پل نویا. *تفسیر قرآنی و زبان عرفانی*. ترجمهٔ اسماعیل سعادت. (مرکز نشر دانشگاهی، تهران: ۱۳۷۳). صص ۱۵۰-۱۴۷.

۱۵. تقی پورنامداریان. در *سایهٔ آفتاب*. (سخن، تهران:۱۳۸۰). ص ۱۳۹.

۱۶. روزبهان، همان،ص ۱۳۵.

۱۷.← هانری کربن. (مهر ۱۳۶۲).«شطح». ترجمه سیمین‌دخت جهان پناه تهرانی، *آینده*. س۹. ش ۷. ص ۴۱۵.

۱۸. مقدمهٔ شفیعی کدکنی،۱۳۸۴،ص ۲۲.

۱۹. هجویری، ۱۳۸۹، ص .۱۶۲

۲۰. مقبرهٔ بایزید بسطامی در بسطام، واقع در شش کیلومتری شهر شاهرود تا امروز باقی است.

۲۱. زریاب خویی، ص.۱۸۲

۲۲. «نقل است که گفت: مردی در راه پیشم آمد. گفت: کجا می‌روی؟ گفتم: به حج، گفت: چه داری؟ گفتم: دویست درم. گفت: بیا به من ده که صاحب عیالم و هفت بار گرد من در گرد که حجّ تو این است. گفت: چنان کردم و بازگشتم و چون کار او بلند شد سخن او در حوصلهٔ اهل ظاهر نمی‌گنجید. حاصل هفت بارش از بسطام بیرون کردند. شیخ می‌گفت: از چه مرا بیرون کنید؟ گفتند: تو مرد بدی. تو را بیرون می‌کنیم. شیخ می‌گفت: نیکا شهرا، که بدش من باشم.» (عطار،۱۳۸۴: ۱۶۸)

منابع

ـ *قرآن کریم*
ـ استیس، والتر ترنس (۱۳۷۵) *عرفان و فلسفه*، ترجمهٔ بهاءالدین خرمشاهی، تهران، سروش.
ـ اسدپور، رضا (تابستان ۱۳۸۷)«خطبه البیان و شطحیات عارفان»، *پژوهشنامهٔ ادیان*، س ۲، ش۳، صص ۴۰ـ۱.
ـ آقاحسینی، حسین، سیدعلی‌اصغر میرباقری‌فرد و مریم محمودی (پاییز و زمستان ۱۳۸۴). «بررسی و تحلیل زبان عرفانی»، *مجلهٔ علمی ـپژوهشی دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه* اصفهان، دورهٔ ۲، ش ۴۲ـ۴۳، صص ۸۳ـ۸۰.
ـ ادونیس، علی احمد سعید(۱۳۸۰) *تصوف و سوررئالیسم*، ترجمهٔ حبیب الله عباسی، تهران: نشر روزگار.
ـ امامی جمعه، مهدی (تابستان ۱۳۸۴) «وجوه تمایز هرمنوتیکی شطحیات عرفانی از متشابهات قرآنی»، س ۱، ش ۳، صص ۹۱ـ۱۰۸.
ـ انصاری، خواجه عبدا... (۱۳۷۷) مجموعه *رسایل فارسی*، تصحیح محمدسرور مولایی، تهران، توس.
ـ باخرزی، ابو المفاخر یحیی (۱۳۵۸) *اوراد الاحباب و فصوص الاداب*، زیر نظر ایرج افشار، تهران، انتشارات فرهنگ ایران زمین.
ـ بدوی، عبد الرّحمان (۱۹۴۹) *شطحیّات الصّوفیّه*، قاهره، مکتبه النهضه المصریه.

ـ برتلس، یوگنی ادواردویچ(۱۳۷۶) *تصوف و ادبیات تصوف*، ترجمه سیروس ایزدی، تهران، امیر کبیر.

ـ بقلی شیرازی، روزبهان بن ابی نصر (۱۳۷۴) *شرح شطحیّات*، تصحیح هنری کربن، تهران، طهوری.

ـ پورنامداریان، تقی (۱۳۸۰) *در سایهٔ آفتاب*، تهران، نشر سخن.

ـ خرمشاهی، بهاء الدین (۱۳۷۸) *حافظ نامه*، ۲ جلد، تهران، علمی و فرهنگی و سروش.

ـ ــــــــــــــــ (۱۳۸۵) جستجو در *تصوّف*، تهران، امیرکبیر.

ـ زریاب خویی، عباس، دانشنامه جهان اسلام، ذیل «بایزید بسطامی».

ـ سراج الطوسی، ابی‌نصر (۱۳۸۲) *اللمع فی التصوف*، صحیح و تحشیه رینولد آلن نیکلسن، ترجمه مهدی محبتی، تهران، اساطیر.

ـ سنایی غزنوی، ابوالمجد(۱۳۷۷) *دیوان*، تصحیح مدرس رضوی، تهران: دانشگاه تهران.

ـ سهلگی، النور من کلمات ابی طیفور، نقل از شطحات الصوفیه.

ـ شفیعی کدکنی، محمدرضا(۱۳۸۴) *دفتر روشنایی*، تهران، سخن.

ـ عطار نیشابوری، فریدالدین(۱۳۸۴) *تذکره الاولیاء*، تصحیح رنولد الن نیکلسون، چاپ سوم، تهران، نشر پیمان.

ـ عطار نیشابوری، فریدالدین(۱۳۹۰) *تذکره الاولیاء*، تصحیح محمد استعلامی، تهران، زوار.

ـ حسینی، مریم (زمستان ۱۳۸۵) «زیبایی‌شناسی زبان عرفانی در شطحیات بایزید بسطامی»، *فصلنامهٔ* هنر، ش ۷۰، ص۱۹۸ـ۲۰۹.

ـ عین القضات همدانی، عبدا... بن محمد.(۱۳۶۰) *رسالهٔ شکوی الغریب*، ترجمهٔ قاسم انصاری، تهران، کتابخانه منوچهری.

ـ کربن، هانری (مهر ۱۳۶۲)«شطح»، ترجمه سیمین‌دخت جهان پناه تهرانی،*آینده*، س۹، ش ۷، ص ۴۱۵.

ـ گوهرین، سید صادق (۱۳۸۲) *شرح اصطلاحات تصوف*. تهران، زوار.

ـ نوروزپور، لیلا (تابستان ۱۳۷۸) «اشارات سبحانی؛ بررسی دیدگاه‌های معارض در باب شطح»، *مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران*، ش ۱۸۶، ص ۱۹۵ـ۲۰۹.

ـ نویا، پل (۱۳۷۳) *تفسیر قرآنی و زبان عرفانی*، ترجمهٔ اسماعیل سعادت، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.

ـ هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان(۱۳۸۹)، *کشف المحجوب*، به تصحیح محمود عابدی، چاپ ششم، تهران، سروش.